

کفتارشت ویم ایل شکاک

ایل شکاک در مرز آذربایجان و ترکیه به سر می‌برند و محل زندگی آنان آبادیهای «چهریق»، «سومای»، «برادوست»، «شبه نجداغ» و قسمتی از ناحیه ارومیه است. افراد این ایل در شجاعت و رشادت مشهورند. زبان کردی آنان کرمانجی است که با کردی سورانی و اورامی تفاوت دارد و عموماً سنی مذهبند. این ایل به دو دسته تقسیم می‌شوند: عبدوی و کاردار که بیشتر رئیس آنها از طایفه عبدوی انتخاب شده است.

اسماعیل خان عبدوی شکاک

اسماعیل خان اول از طایفه عبدوی و رئیس قبیله شکاک، در اوایل سلطنت قاجاریان می‌زیسته و مردی مقتدر و صاحب نفوذ بوده است.

ده‌نگ گیتی تازه، سال سوم، شماره ۱۹، ص ۴۰۲ تا ۴۰۵.

امیرصادق خان شکاک

امیرصادق خان نیز از رؤسای عشیره شکاک است که در آغاز از هواخواهان قاجاریه بود، اما بعد از به سلطنت رسیدن فتحعلی شاه چون از او محبتی ندید، سر به طغیان برداشت و نیمی از آذربایجان را به تصرف خود درآورد و عاقبت به سال ۱۲۱۱ (ه.ق) مغلوب شد.

ده‌نگ گیتی تازه، کرد و بیوستگی نژادی و تاریخی او، رشید یاسعی.

علی خان شکاک

علی خان بن اسماعیل خان نیز از رؤسای این ایل است که مدتی بر ارومیه و سلماس و قسمتی از آذربایجان استیلا یافت و مدعی استقلال بود؛ اما دوامی نیاورد و از بین رفت. ده‌نگ گیتی تازه.

جعفر آقا شکاک

جعفر آقا بن محمد آقا، یکی از رؤسای زبردست این قبیله بوده که مدتی با دولت ایران نزاع داشته است؛ آخر الامر نظام السلطنه مافی، حاکم تبریز هم به جعفر آقا و هم به پدرش محمد آقا امان داد و آنان نیز تا اندازه‌ای برای اطاعت دولت حاضر شدند.

جعفر آقا به عنوان گروگان و مهمان در تبریز می‌زیست. در اوایل سال ۱۳۲۳ (ه.ق) نظام السلطنه از تهران از طرف محمد علی میرزا نایب السلطنه دستور یافت که جعفر آقا را به قتل برساند و او در شبی که جعفر آقا را در منزل خود مهمان کرده بود، مأمورین خود را تحریک کرد تا او را غفلتاً ترور کنند. به این ترتیب آن مرد کشته شد.

ناگفته نماند که در آن وقت مظفر الدین شاه خود برای یار سوم به دیار فرنگ رفته بود. کشته شدن جعفر آقا، برای دولت به خوشنامی نیانجامید؛ زیرا او امان یافته بود و مردم آن را خلاف جوانمردی و درستی عهد تلقی کردند. نتیجه شوم دیگری که از آن برآمد، یاغی شدن پدر جعفر آقا و برادرش اسماعیل آقا سمکو بود.

هدایت ضمن نقل این داستان، در صفحه ۲۲۶ از کتابش (خاطرات و خطرات) نوشته است: «گفتند نظام السلطنه در اطاق مجاور دستور داده بود چاله‌ای بکنند که در موقع حمله به جعفر آقا، برای حفظ خود در آن پنهان شود.

کسان جعفر آقا در آن شب هفده نفر از اجزای حکومت را کُشتند و گریختند.

مجله یادگار، سال سوم، شماره ۲، شرح حال رجال ایران، ج ۱،

ص ۲۴. خاطرات و خطرات، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.

اسماعیل آقا سمکو^۱

اسماعیل آقا فرزند محمد آقا و نوه علی خان شکاک، ملقب به سردار نصرت، رئیس عشیره شکاک و از مردان دلیر و متهور است که پس از کشته شدن ناچوانمردانه برادرش

۱- سمکو در لهجه شکاک مأخوذ از اسماعیل است و این ایل اسماعیل نام را بیشتر سمکو می‌گویند؛ که در فارسی آن را تعریف کرده سمیتو می‌خوانند.

جعفر آقا در تبریز، سر به عصیان برداشت و در صدد انتقام برآمد.

قیام اسماعیل آقا (سمکو) مصادف است با اواخر سلطنت سلسله قاجاریه و وی با استفاده از ضعف دولت مرکزی و بهره‌گیری از افرادی بسیار شجاع و دلاور، خیلی زود توانست به عنوان مشکلی بزرگ برای دولت مرکزی مطرح شود. وی ابتدا در سال ۱۲۹۸ (ه.ش) به ارومیه تاخت و خسارات زیادی به بار آورد. از طرف دولت سرهنگ ملک زاده (رستم صولت) با عده‌ای ژاندارم مأمور دفع او شد. این عده در جنگی سخت، پس از مدتی به محاصره درآمدند و جملگی - بجز فرمانده - به قتل رسیدند. سمکو با این پیروزی بر بیشتر نواحی آذربایجان غربی، از سواحل شرقی دریاچه ارومیه تا مرز ترکیه، مسلط شد. در این زمان دولت به طریقی زیرکانه بسته‌ای حاوی بمب برای سمکو فرستاد. این بسته هنگام بازکردن منفجر شد و چندتن از سران قوم و از جمله برادر سمکو را به قتل رساند؛ اما به خود اسماعیل آقا آسیبی نرسید.

وقوع کودتای سوم اسفند سال ۱۲۹۹ (ه.ش) توسط رضاخان میرپنج و تسلط وی بر قشون، تزلزلی در تصمیم اسماعیل آقا وارد نکرد و برعکس او را در ادامه قیامش مصمم تر ساخت.

در پائیز سال ۱۳۳۰ (ه.ش)، سمکو متوجه جنوب شد و با ۲۰۰۰ سوار به شهر سابلاغ (مهاباد فعلی) حمله برد. وی سرراهش به هر پاسگاه و مقری که می‌رسید، پس از ضبط سلاح و مهمات آنجا، افرادش را می‌کشت و محل را به آتش می‌کشید. به این ترتیب رعب و وحشت زیادی در دل نیروهای دولتی ایجاد کرده بود.

در هر حال اسماعیل آقا شهر مهاباد را نیز پس از کشتن حدود چهارصد تن ژاندارم تصرف کرد و به تصفیه خونینی دست زد؛ صاحب منصبان و کار بدستان - جز دو سه تن - همگی به قتل رسیدند و ثروتمندان و خوانین از هستی ساقط شدند. به علاوه سواران سمکو هم از کشتن مردم و غارت اموالشان چندان کوتاهی نکردند. البته پس از دوهفته، خود اسماعیل آقا به دل‌داری بزرگان و ریش‌سفیدان قوم پرداخت و از بابت اعمال ناروای افرادش عذرخواست؛ اما مردم مهاباد سالها خاطره تلخ این هجوم را در یاد داشتند.

پس از فتح مهاباد توسط سمکو، فرماندهی نیروهای دولتی در آذربایجان به سرهنگ لوتید برگ سوئدی سپرده شد تا توان رزمی این نیروها را با سازماندهی جدید، بالا ببرد و برای جنگ با سمکو آماده سازد. همچنین به دستور مشیرالدوله، نخست‌وزیر وقت، سام‌خان حاجیلو (امیر ارشد) به فرماندهی قشونی مرکب از دوهزار چریک و پارتیزان آذربایجانی، برای دفع سمکو به جانب ارومیه اعزام شدند. جنگ در محلی به نام «ته‌سوج» در گرفت. افراد اسماعیل آقا به سرعت این قشون را درهم شکستند و حدود ۲۰۰ نفر از

جمله سام خان را کشتند و بقیه پا به فرار گذاشتند. متعاقب آن سمکو با همه افرادش به حمله وسیعی علیه نیروهای تحت فرماندهی سرهنگ لونیدبرگ پرداخت و آنها را تارومار کرد. در اواخر بائیز همین سال، دوقشون دیگر که یکی از شهر «خوی» محافظت می کرد و دیگری ناحیه «قهره تپه» را در اختیار داشت، در مقابله با افراد اسماعیل آقا تاب نیاوردند و شکست خورده متفرق شدند.

پس از این پیروزیها، حرمت و اعتبار اسماعیل آقا چنان بالا گرفت که همه بزرگان و رؤسای ایلات و عشایر اطراف، دست اتحاد با او دادند و مطیع فرمانش شدند؛ اما خود اسماعیل آقا با توجه به تحولات منطقه، آینده را چندان امیدبخش نمی دید. او برای جلب حمایتی که با تکیه بر آن بتواند قدرتتش را حفظ کند و به حیات سیاسی اش ادامه دهد، به هر دری زد. ابتدا به یک سری مذاکرات با انگلیسیها پرداخت و قدری هم به آن دلگرم بود؛ اما با قدرت گرفتن رضاخان، دانست که دولت بریتانیا به این سادگیها حاضر نیست رضاشاه را از دست بدهد و از آنهمه ثروت ایران چشم پیوشد. ناچار به جانب روسها رفت و هیأتی راهم به باکو فرستاد؛ ولی این کار هم بی نتیجه بود زیرا روسها با امضای قرارداد ۲۶ فوریه ۱۹۲۲ (۷ اسفند ۱۳۰۰ ه.ش) با ایران، قبلاً نهضت گیلان را قربانی کرده بودند و بالطبع در مورد خود انتظار بهتری نمی توانست داشته باشند. تنها جایی که می ماند ترکیه بود. سمکو خوب می دانست که بر خورد آنها با کردها اگر بدتر از رضاشاه نباشد، قطعاً بهتر نیست؛ اما امید داشت که بتواند از اختلاف انگلیس و ترکیه بر سر نفت موصل، به نحوی بهره ببرد.

از آن طرف قشون نظامی و انتظامی، تحت فرماندهی واحد و حمایت انگلیس نظم و ترتیبی یافته بودند می رفت که این نیروهای پراکنده، به یک ارتش منظم تبدیل شود. برنامه نظامی رضاشاه پیش از هر چیز خلع سلاح ایلات و عشایر و در صدر آن یکسره کردن کار سمکو بود؛ لذا در بهار سال ۱۳۰۱، سر لشکر شیبانی فرمانده نیروهای نظامی، پس از سفری به تبریز، ستونی مرکب از بانصدمرد کارآزموده را به فرماندهی خالوقربان به سوی مهاباد گسیل داشت. این ستون پیش از رسیدن به شهر مورد حمله اسماعیل آقا قرار گرفت و درهم شکست و عده زیادی از آنها - از جمله خالوقربان - کشته شدند. در اینجا رضاشاه به اطلاع وابسته نظامی انگلیس در ایران رساند که کشورش با مشکل بزرگی روبرو شده و به مساعدت بیشتر آن دولت نیازمند است. متعاقب آن در تابستان سال ۱۳۰۱ (ه.ق) سپاهی بزرگ، مرکب از لشکر گارد تهران و لشکر تبریز به فرماندهی سپهبد امان الله خان جهانبانی و نیروهای امدادی تحت فرمان بگزور آیف روسی - که تعدادشان در حدود پانزده هزار تن بود - در شمال و اطراف دریاچه ارومیه مستقر شد. این سپاه در روز اول مرداد به سوی شهر سلماس حرکت کرد و سوم مرداد در محلی به نام «شه کهریازی» با دشمن درگیر شد. افراد

اسماعیل آقا بسیار خوب جنگیدند و بارها صف دشمن را شکستند و به قلب سپاه زدند و به دلیل نداشتن اسلحه و مهمات کافی با شمشیر و خنجر به نبرد تن به تن پرداختند؛ اما آتش بی امان حریف عاقبت آنها را ناچار به عقب نشینی کرد.

نکته‌ای که در اینجا جالب توجه است آنکه: سپاهیان اسماعیل آقا در صبح روز آغازین جنگ نزدیک به ده هزار تن می بودند در حالیکه نزدیک ظهر بیش از هزار تن - که غالباً از افراد عشیره خودش بودند - کسی با وی نماند.

سپاه ایران پس از این پیروزی به سوی ارومیه حرکت کرد و آن شهر را، بعد از آنکه چهار سال در تصرف سمکو بود، پس گرفت و بلافاصله به سوی «چهریق» - مرکز اسماعیل آقا - پیشروی کرد و در بیستم مردادماه آنجا را نیز تصرف کرد و به سوی مرز ترکیه حرکت خود را ادامه داد. جهانبانی همزمان از فرماندهی نیروهای ترکیه خواست که افراد سمکو را - اگر وارد خاک آن کشور شدند - خلع سلاح کند.

اسماعیل آقا در هجومی غافلگیرکننده، سپاهیان ایران را در ناحیه «قهله زه شه» مجبوره به عقب نشینی کرد؛ اما رسیدن نیروهای تازه نفس و فراوان ارتش ایران از سویی و حمله ارتش ترک به پشتیبانی دشمن از سوی دیگر، افراد معبودش را از پای درآورد و برایش جز پناه بردن به ترکیه چاره دیگری باقی نگذاشت.

سمکو در اوایل پاییز سال ۱۳۰۱ (ه.ش) خود را به «هه‌ولیز» عراق رساند. وی در این تاریخ همه افراد و امکاناتش را از دست داده بود. حتی زنش را کشته و پسر ده ساله‌اش را در زندان کور کرده بودند. وی در ملاقاتی که اواخر آبان همان سال با سر جان ادموندز انگلیسی - که یکی از کارگزاران دولت بریتانیا در منطقه بود - داشت، به صراحت شنید که برای از بین بردن قیامش، دولت انگلیس بیشترین سرمایه‌گذاری را کرده است.

سمکو در زمستان همان سال به سلیمانیه نزد شیخ محمود برزنجی^۱ رفت تا شاید از سوی وی حمایت شود. شیخ به گرمی از او استقبال کرد؛ اما خود چنان با انگلیسیها و عراقیها درگیر بود که بیشتر از هر کسی به حمایت نیاز داشت. در مدت یک ماه اقامت اسماعیل آقا در سلیمانیه، روابط شیخ محمود و دولت بریتانیا تیره تر شده بود؛ ناچار وی آنجا را ترک کرد و به ترکیه برگشت و مدتی مخفیانه زندگی کرد.

اسماعیل آقا سمکو عاقبت در سال ۱۳۰۷ (ه.ش) به وسیله سرلشکر طهماسبی از دولت ایران تأمین گرفت و متعاقب آن به ایران برگشت؛ اما در سی تیرماه سال ۱۳۰۹ (ه.ش) به دستور رضاشاه اعدام شد.

تاریخ کرد و کردستان، امین زکی بیگ. مجله ده‌نگ گیتی تازه، شرح حال رجال ایران، ج ۱، ص ۱۳۶ و ۱۳۷. کورد له سده‌ی نوزده و بیست، کریس کوچیرا، از ص ۸۷ تا ۱۰۴.

یحیی خان چهاریقی

یحیی خان از رؤسای اکراد شکاک بود؛ در ایامی که عباس میرزا نایب السلطنه حکمرانی آذربایجان را داشت، ابتدا رحیمه خانم خواهر او را به عقد ازدواج پسر ارشد خود، محمد میرزا (محمدشاه) درآورد. رحیمه خانم از او فرزندی نیاورد و چندی بعد در جوانی درگذشت. عباس میرزا دوباره خواهر دیگر او را به نام خدیجه خانم، برای محمد میرزا خواستگاری کرد که عباس میرزای ملک آرا را این زن می‌باشد.

چون دو خواهر یحیی خان زن محمدشاه قاجار بوده است، یحیی خان چه در زمان عباس میرزا نایب السلطنه و چه در عهد پادشاهی محمدشاه، قربت زیادی پیدا کرده و تا مدتی که محمدشاه پادشاه بود، یحیی خان سمت حکمرانی ارومیه، شاپور، سلماس و ایلخانی اکراد آذربایجان غربی را داشت و چون مردی با کفایت و سیاست و اندیشمند و سخی طبع بود، در مدت حکومت خود با مردم به حسن سلوک رفتار کرد و در آبادی حوزه حکمرانی خود کوشش زیادی به عمل آورد و چون آب «رود آجو» برای مشروب کردن تمام محلات شهر ارومیه کافی نبود، قناتی را با خرج زیاد احداث کرد و محض احسان از خود به یادگار گذاشت.

نامبرده از حکام خوب آذربایجان غربی بود و در سال ۱۲۶۴ پس از مرگ محمدشاه، به جای وی نجفقلی خان افشار قاسملو حکمران ارومیه شد.

شرح حال رجال ایران، ج ۶، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

کفایت و دومی خاندان ملی

ملی عشیره ای است بزرگ از کُردهای اطراف دیار بکر و ملاطیه تا نواحی موصل، که اکنون افراد آن به طور پراکنده زندگی می کنند.
خاندانی از افراد مدتها بر این عشیره ریاست کرده اند که در اینجا به ذکر چند نفری از آنان می پردازیم:

تیمور پاشا ملی

تیمور پاشا یکی از رجال شایسته و با کفایت گردن بوده است که از یک خانواده بزرگ و کهن برخاسته و مدتها در دستگاه سلطنت عثمانی مأموریت های مهمی به او سپرده شده و بر اثر ابراز لیاقت و شایستگی از رجال معروف و محترم روزگار خود بوده است.
تیمور پاشا یک وقت بنا به درخواست عشیره ملی و موافقت دولت عثمانی، ریاست این قبیله را پذیرفته و در «ماردین» - که مرکز حکومت وی بوده - قدرت و نیروی فوق العاده ای به هم رسانیده و این امر موجب نگرانی دربار عثمانی شده است. در سنه ۱۲۰۶ (ه.ق) سلیمان پاشا از جانب سلطان عثمانی مأمور می شود که با سپاه انبوهی به دفع وی بشتابد؛ بعد از وصول این نیرو، تیمور پاشا مجبور شد که به مقابله آنها برخیزد و با افراد اندکی که در اختیار داشت از مقر خود «قلعه بوک» دفاع کند؛ اما به علت کثرت سپاه سلیمان پاشا، تاب مقاومت نیاورد و در فرصتی قلعه را ترک گفت و به حلب گریخت. سلیمان پاشا بر مقر او دست یافت و هواخواهان تیمور پاشا و همچنین سعدون بیگ برادرش و محمود بیگ عموزاده اش را اعدام کرد. و عشایر ملی را نیز به سختی گوشمال داد.
تیمور پاشا پس از سه سال که از این واقعه گذشت به بغداد رفت و از سلیمان پاشای والی

تأمین خواست؛ سلیمان پاشا با کسب اجازه از دربار عثمانی او را تأمین داد و والی گری ایالت «ره‌قه» را به عهده او گذاشت و پس از مدتی محل مأموریتش به سیواس انتقال یافت. تاریخ کرد و کردستان، امین زکی بیگ.

امیر ابراهیم ملی

بعد از آنکه تیمور پاشا در جنگ با سلیمان پاشا مغلوب و متواری شد، برادر دیگرش امیر ابراهیم به سال ۱۲۰۷ (ه.ق.) به ریاست عشیره ملی رسید. تاریخ کرد و کردستان، امین زکی بیگ.

امیر ایوب ملی

پس از امیر ابراهیم یکی دیگر از کسان تیمور پاشا به نام امیر ایوب عهده‌دار ریاست عشیره ملی شد و مدتی حکومت را بر آنجا داشت؛ اما در آخر به علت سرپیچی از دستورهای دولت عثمانی نیرویی جهت دفع او اعزام شد و پس از چند روز زد و خورد و مقاومت و پایداری، امیر ایوب دستگیر و در زندان دیار بکر محبوس شد و سرانجام همانجا درگذشت. تاریخ کرد و کردستان، امین زکی بیگ.

تیموای بیگ ملی

بعد از آنکه امیر ایوب به دست ترکان عثمانی دستگیر شد، ریاست عشیره ملی به یکی از نوه‌های تیمور پاشا به نام تیموای بیگ یا تموبیگ رسید؛ اما در روزگار او عشیره ملی دچار تعرض بیگانگان شدند و قسمتی از اراضی آنها تحت سیطرهٔ عشایر دیگر قرار گرفت. تاریخ کرد و کردستان و مشاهیر کرد، امین زکی بیگ، ج ۲، ص ۱۸۰.

امیر محمود بیگ ملی

پس از آنکه در دوره تیموای بیگ، اراضی و مناطق نشیمن عشایر ملی دستخوش تاخت و تاز بیگانگان قرار گرفت، اهالی بیشتر متفرق و پراکنده شدند و به نقاط دیگر کوچ کردند. امیر محمود بیگ بن تیموای بیگ - که جوانی رشید و باتدبیر بود - چون اوضاع را آشفته دید، از والی شام تقاضای کمک کرد و در اندک مدتی موفق شد عشایر عرب را - که به خاک ملی ریخته بودند - بیرون کند و دوباره عشیره ملی را به خاک خودشان بازگرداند. محمود بیگ قلعه ویران شهر را تعمیر کرد و خود عهده‌دار ریاست عشیره شد؛ اما پس از

مدتی دچار تعرض عمر پاشا والی دیار بکر گردید و عاقبت در گوشه زندان این والی - در دیار بکر - اسیر و محبوس ماند.

ابراهیم بیگ پسر محمود بیگ به اسماعیل پاشا، خدیو مصر پناه برد و او را شفیع قرارداد که پدرش را از حبس عمر پاشا رهایی بخشد. خدیو اسماعیل به واسطه خدماتی که این قبیله کرد در استقرار حکومت محمد علی کبیر، پدر خدیو اسماعیل انجام داده بودند؛ از سلطان عبدالعزیز عثمانی عفو و رهایی محمود بیگ را خواستار شد؛ سلطان شفاعت او را پذیرفت و دستور آزادی محمود بیگ را داد.

تاریخ کرد و کردستان و مشاهیر الکرد، امین زکی بیگ.

ابراهیم پاشا ملی

امیر محمود پسر از رهایی از زندان گوشه گیری اختیار کرد و ریاست عشیره را به پسرش ابراهیم بیگ سپرد. او در آغاز سلطنت سلطان عبدالعزیز می زیست (۱۳۲۸ هـ.ق) و به تدریج قدرت و قوتی فوق العاده پیدا کرد و به اذیت و آزار قوافل و کاروانیان پرداخت و راه دیار بکر و ماردین را بست. دولت عثمانی لشکری برای دفع او فرستاد و بعد از زد و خورد بسیار، ابراهیم بیگ اسیر شد و به سیواس تبعید گردید. اندکی بعد از آنجا گریخت و با زحمت زیاد خود را به میان عشیره اش رسانید. بعدها سلطان عثمانی از تقصیرات او بگذشت و رتبه میر میرانی و پاشائیش داد.

ابراهیم پاشا اندک اندک نفوذ و اعتبار زیادی پیدا کرد و بر تمام عشایر عرب آن اطراف غلبه یافت و چندین عشیره را تابع فرمان خود گردانید.

مرکز فرمانروایی ابراهیم پاشا ویرانشهر بود و همه مناطق مابین «ماردین» و «اورفه» و «قراجه داغ» تحت فرمان او درآمد. بعد از اعلان مشروطیت عثمانی، سر از ربه اطاعت حکومت بیرون کشید و لشکر انبوهی فراهم آورد؛ اما دولت عثمانی در فرصتی ناگهانی نیروی عظیمی را به دیار او گسیل داشت و تحت محاصره اش در آورد و در کوه عبدالعزیز راه گریز بر او مسدود شد و اسیر گردید.

تاریخ کرد و کردستان و مشاهیر الکرد، امین زکی بیگ، ج ۲، ص

کفتار شست و سوم سلامین زند

عشیره زند یکی از شاخه‌های عشیره «لک گرد» است که در اطراف ملایر اقامت داشته‌اند. در ایام تسلط عثمانیها بر غرب ایران، این شاخه لک گاهی بر ترکها می‌تاختند و ایامی بر افغانیان. نادرشاه افشار پس از راندن افغانیان از ایران، عشیره زند را نیز سرکوبی کرده و عده کثیری از آنها را به خاک «دره گز» خراسان کوچ داد و آنان را در مقابل مساکن ترکمانان اطراف «ابیورد» جای داد.

در زمان عادل شاه افشار یکی از سپاهیان قدیم نادر به نام کریم کریم توشمال، اگرچه از تعرض اردوی عادل شاه ایمن نبود، با این حال جسارت و جرات به خرج داد و به کمک برادرش صادق خان، عشیره زند را به خاک ملایر عودت داد. از این تاریخ ریاست اهل زند به کریم توشمال رسید.

هنگامی که ابراهیم شاه افشار بر برادر خود عادل شاه عاصی شده بود، کریم خان به دعوت او مأمور سرکوبی بعضی از ایلات باغی عراق شد و در ازاء این خدمت از ابراهیم شاه هدایایی گرفت و شهرتش فزونی یافت.

علی مردان خان بختیاری و کریم خان باهم متحد شدند و عزم اصفهان کردند و وارد آن شهر شدند؛ ابو الفتح خان حاکم اصفهان چون یارای برابری با آنها را نداشت، ناچار از در اطاعت درآمد و سه نفری در سنه ۱۱۶۳ (ه.ق) درباره سر نوشت سلطنت ایران به گفتگو و مشورت پرداختند. سر انجام تصمیم این جمع بر آن قرار گرفت که سلطان حسین دختر زاده شاه سلطان

۱- نادرشاه برخی از افراد زند را در سپاه خود پذیرفت؛ از جمله کریم خان، که در جنگها رشادت و شجاعت زیادی از خود نشان داد و در لشکر کشی به هندوستان و جنگهای دیگر مورد توجه نادر قرار گرفت.

حسین را به نام «شاه اسماعیل سوم» به سلطنت برسانند و علی مردان خان نایب السلطنه و کریم خان سردار سپاه و ابوالفتح خان والی اصفهان باشد. و هر سه قسم یاد کردند که متفقاً سلطنت اسماعیل سوم را حفظ کنند و اگر یکی از آنها پیمان شکنی کرد، دو تن دیگر به دفع او قیام کنند. عاقبت کسی که از این پیمان سرپیچید علی مردان خان بود که در غیاب کریم خان، ابوالفتح خان را کشت و در جلفای اصفهان به آزار عیسویان پرداخت. کریم خان در این هنگام در کردستان بود؛ به محض آگاهی به اصفهان برگشت و آنجا را متصرف شد و علی مردان خان به میان ایل بختیاری گریخت. کریم خان پس از غلبه بر علی مردان خان به فکر دفع محمد حسن خان قاجار افتاد و نخستین بار به جانب گیلان تاخت و آنجا را از تصرف او بیرون کشید. بعد از آن به محاصره قلعه استرآباد همت گماشت و به دستگیری شیخ علیخان زند حمله خود را شروع کرد؛ اما شیخ علیخان شکست خورد. در این هنگام کریم خان شنید که شاه اسماعیل سوم به محمد حسن خان قاجار پناهنده شده ناچار به تهران برگشت و در آنجا شنید که علی مردان خان هم با آزادخان افغان طرح دوستی ریخته و بر ضد کریم خان هم پیمان شده اند. کریم خان با شتاب رهسپار کرماشان شد و علی مردان خان را که در آنجا بود سخت شکست داد. ناچار آزادخان امان خواست؛ کریم خان نپذیرفت و به جنگ با او شتافت، اما شکست خورد و به فارس رانده شد. آزادخان مادر کریم خان و شیخ علیخان را به اسیری گرفت و با خود به اصفهان برد و در قمشه بار دیگر کریم خان را شکست داد. خان زند به لرستان رفت و اندکی بعد نیروی کافی تدارک دید و از آنجا عازم فارس شد. مقارن همین ایام علی مردان خان به دست یکی از یاران خود به قتل رسید (سال ۱۱۶۰ هـ.ق).

آزادخان افغان برای نبرد با کریم خان از اصفهان راهی فارس شد و در سر راه بو شهر با او روبرو شد. کریم خان در این محل او را به سختی شکست داد و آزادخان منهزم خود را به اصفهان رسانید (سال ۱۱۶۶)؛ اما چون خیر یافت که محمد حسن خان قاجار از جانب شمال عازم اصفهان است، مصلحت چنان دید که آنجا را ترک کرده به آذربایجان بتازد. کریم خان پس از این پیروزی لار و چند جای دیگر اطراف فارس را مطیع خود ساخت و پس از آنکه اطلاع یافت که محمد حسن خان حرکت کرده است، شیخ علیخان زند را با نیرویی برای جلوگیری او به سمت اصفهان گسیل داشت و خود به نظم و ترتیب امور منطقه فارس پرداخت. شیخ علیخان از محمد حسن خان شکست خورد و کریم خان ناگزیر شخصاً رهسپار اصفهان شد؛ اما در جنگ با خان قاجار کاری از پیش نبرد و به فارس برگشت. محمد حسن خان پس از فتح اصفهان به جانب فارس و تعقیب کریم خان رانده شد ولی چون آزادخان افغان از آذربایجان به قصد حمله به او حرکت کرده بود، به گیلان عقب کشید. در این محل و همچنین در آذربایجان چندین بار لستکریان آزادخان را شکست داد و او را مستأصل کرد، تا آنجا که مجبور شد به کریم خان

پناهنده شود و از این تاریخ آزادخان اهمیت و اعتبار خود را از دست داد. هنگام عقب نشینی محمدحسن خان، شیخ علیخان زند اصفهان را متصرف شد، ولی محمدحسن خان پس از مغلوب کردن آزادخان بار دیگر نیروی زند را از آنجا راند و خود بر آن دیار استیلا یافت. در این زمان تاج و تخت ایران دودمعی داشت: یکی محمدحسن خان قاجار که بر سواحل بحر خزر و شمال ایران تا اصفهان استیلا یافته بود و دیگری کریم خان زند که بر فارس و قسمتی از غرب ایران حکومت داشت. در سال ۱۱۷۱ (ه.ق) محمدحسن خان برای از بین بردن رقیب خود به شیراز لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد. کریم خان بر اثر شجاعت و کفایت شیخعلی خان زند و مساعدت مردم آن دیار عاقبت اردوی قاجار را از پای درآورد و محمدحسن خان شکست خورده به اصفهان بازگشت؛ اما به علت بدرفتاری کسانش با اهالی، در آنجا نیز ایمن نبود و به مازندران رفت و کریم خان با پیر و زوی تمام وارد اصفهان شد. سپس برای اینکه کار را با خان قاجار یکسره کند، فارس را به برادر خود صادق خان سپرد و خود به تهران آمد و از آنجا شیخعلی خان را به مازندران فرستاد. شیخعلی خان در جنگی که در آنجا با محمدحسن خان انجام داد نتیجه‌ای نگرفت و خود را به استرآباد رسانید. محمدحسن خان به دنبال او بد آنجا شناخت اما شکست خورده به مازندران برگشت و هنگامی که در آن دیار می‌خواست از پلی بگذرد به دست یکی از سران قاجاریه - که با او مخالف بود - کشته شد. (۱۱۶۳ ه.ق) پس از قتل او، کسان و عشیره او از جمله پسر بزرگش آغامحمدخان از ترس دشمنان خانوادگی به صحرای «یموت» نزد ترکان رفتند؛ اما بعد از چهار ماه مجبور شدند به کریم خان پناه بیاورند و خان زند همه را امان داد و در دستگاه خود پذیرفت.

کریم خان زند

کریم خان فرزند ایناق، پس از آنکه محمدحسن خان از بین رفت، به طور مستقل بر تمام خاک ایران - بجز خراسان^۱ - حکومت یافت. و تنها کسی که مخالف او باقی مانده بود

۱- عادل شاه افشار پس از جلوس - برای اینکه رقیبی نداشته باشد - همه شاهزادگان افشاری را به قتل رسانید و فقط شاهرخ میرزا - که در آن هنگام چهار سال بیش نداشت - زنده گذاشت. پس از قتل ابراهیم خان برادر عادل شاه، شاهرخ که از طرف مادر نسبتش به سلطان حسین صفوی می‌رسید، در مشهد به سلطنت رسید؛ میرزا سیدمحمدنایب یا او به مخالفت برخاست و شاهرخ را نابینا کرد و در صدد برآمد که به نام سلیمان شاه تاج و تخت را تصاحب کند. ولی شاهرخ به یاری یکی از سرداران، به نام میر یوسف علی مجدداً بر تخت نشست و سلیمان شاه کشته شد. دو سردار دیگر به نام جعفر و میر عالم متحد شده میر یوسف علی را مغلوب و مقتول کردند و شاهرخ را به زندان افکندند. در آن دوره هرج و مرج، احمدخان ابدالی افغان - که در افغانستان قدرتی یافته بود - به خراسان لشکر کشید و میر عالم را بکشت؛ ولی صلاح چنان دید که خراسان در دست احماد نادر باقی بماند. از این رو شاهرخ را پادشاه آنجا کرد. پس از شاهرخ پسرش نادر میرزا به امارت خراسان رسید.

فتحعلی خان افشار از اتباع آزادخان افغان بود. کریم خان به همراهی شیخعلی خان برای دفع او به ارومیه رفتند؛ فتحعلی خان ناگزیر تسلیم شد و نقاضای عفو کرد. کریم خان او را بخشید؛ اما بعدها در نتیجه سوء رفتار، به دست یکی از کسان خان به قتل رسید. گویا در همین ایام شیخعلی خان برای کشتن کریم خان توطئه‌ای چیده بود، چون خان زند اطلاع یافت او را کور کرد. پس از دفع فتحعلی خان افشار و تسخیر آذربایجان، لشکر زند کرمان و یزد و جنوب خراسان را هم به تصرف درآورد و کریم خان از این تاریخ تا سال آخر عمر، به لشکر کشی مهمی مبادرت نورزید؛ بلکه بیشتر اوقات خود را در شیراز - که آنجا را پایتخت خود اختیار کرده بود - به رتق و فتق امور داخلی کشور و سعی در ترفیه حال مردم و آبادی پرداخت. کوشش کریم خان برای تأمین آسایش مردم و تهیه وسایل زندگی آنها و رفع ظلم و تعدی و بسط دادگری بیش از هر چیز او را نزد تمام طبقات محبوب و نیکنام ساخت.

کریم خان با وجود نزدیکی پایتخت به خلیج فارس به علت اشتغال به زدو خورد با مدعیان و نداشتن حس و هوای کشورگشایی چندان توجهی نسبت به جزایر و سواحل خلیج فارس نداشت و جز یکی دو اقدام برای جلوگیری از تعدیات دزدان دریایی، تا این زمان تلاشی در این جهت از خود نشان نداد.

تجارت دریایی در این هنگام به دست انگلیسیها و هلندیها بود و فرانسویها - که در این ایام با انگلیسیها در حال جنگ بودند - در خلیج فارس نیز مزاحم دشمنان خود می شدند؛ چنانکه در محرم سال ۱۱۷۳ (ه.ق) با چهار کشتی به بندرعباس آمدند و دارالتجاره انگلیسیها را گلوله باران کردند و پس از سوختن عمارت و غارت اشیاء، پس از بازنده روز آنجا را ترک گفتند. چهار سال بعد از این واقعه انگلیسیها مرکز تجارتی خود را از بندرعباس به بصره منتقل ساختند. همچنانکه قبلاً هلندیها نیز تجارتخانه خود را از ایران به خاک عثمانی انتقال داده بودند. این امر برای تجارت خارجی ایران صدمه بزرگی بود. کریم خان برای تلافی این امر انگلیسیها را در سال ۱۱۷۷ به بوشهر برگردانید و به موجب فرمانی نمایندگان کمپانی هند شرقی انگلیس را به افتتاح تجارتخانه‌ای در این بندر و داشت و حق انحصار تجارت بوشهر را به آنها وا گذاشت. انگلیسیها با پشت گرمی این فرمان، تجارتخانه خود را در آن شهر دایر ساختند و تا سال ۱۱۸۳ در آنجا بودند؛ اما در این تاریخ باز به علت ناامنی داخلی و تعدیات شیوخ اطراف به بصره رفتند. در سنه ۱۱۶۷ رئیس تجارتخانه هلندی، کتیب‌هاوزن در بصره جزیره کوچک خارک را به تصرف خود درآورده آنجا را مرکز صید و تجارت مروارید قرار داد و يك قلعه نظامی در آنجا ساخت. شیخ بندرریگ به نام میرمهنّا - که از اعراب ایران بود - با اینکه چندبار از فرمان کریم خان عاصی شده و خان زند به علت حرمت دامادش - که در سلك خدمتگزاران زند می زیست - از سر خطای او در گذشته بود. در این ایام بر صادق خان والی

فارس شورید. صادق خان جمعی را مامور دستگیری او کرد ولی او به جزیره خارکو گریخت و از آنجا هم به خارک حمله می برد. در سنه ۱۱۷۹ پس از آنکه جمعی از هلندیها را کشته و اسیر کرد آنجا را تحت تصرف خود درآورد. از این تاریخ تسلط هلندیها بر خلیج فارس و اطراف جزایر خاتمه یافت. میرمهنّا بعد از آن عمل سخت مغرور شد و به راهزنی و دزدی دریایی دست یازید. کریم خان برادر مادری خود زکی خان را به دفع وی فرستاد، میرمهنّا به بصره گریخت و در آنجا به قتل رسید و جزایر خارک و خارکو به تصرف کریم خان درآمد.

در سال ۱۱۸۰ کریم خان تصمیم گرفت که به عمان و مسقط لشکر کشی کند و به این منظور زکی خان را به بندرعباس فرستاد و والی هرمز را نیز به یاری او داد. زکی خان از بندرعباس به هرمز رفت، اما در اثر سوء نیتی موفق به لشکر کشی نشد. پس از انتقال دوباره مرکز تجارنی انگلیسیها به بصره، کریم خان خواست آنجا را مسخر کند؛ تا هم انگلیسیها را تهدید کند باشد و هم بصره را از رونق و اعتبار تجارنی بیندازد. برای این اقدام سوء رفتار عثمانیها نسبت به زوار ایرانی و مسائل جزئی دیگر را برای مداخله در خاک عثمانی بهانه قرار داد. گذشته از آن کریم خان در اواخر عهد خود از پاشایان و والیان عثمانی حمایت می کرد و این موضوع موجب کشمکش بین ایران و عثمانی شد. چنانکه عمر پاشا والی بغداد، پاشای تحت الحمایه ایران را از شهر زور معزول ساخت. کریم خان علی مردان خان خواهرزاده خود را بدان صوب روانه کرد؛ اما او شکست خورد و کاری از پیش نبرد. برای تلافی این شکست باردوم سردار دیگری را روانه آن دیار کرد، که او عثمانیها را مغلوب ساخت.

کریم خان در اواخر سال ۱۱۸۸ برادر خود صادق خان را با سی هزار سپاهی به جهت تنبیه سلیمان آقا حکمران بصره - که با شیخ عمان بر ضد ایران همکاری می کرد - فرستاد. در این سفر ناصر خان بن مذکور، حکمران بوشهر و بحرین نیز از دریا صادق خان رایاری می کرد. اردوی ایران از خشکی و دریا در ماه صفر بصره را در محاصره گرفتند. انگلیسیها که می دانستند عرض عمده کریم خان از لشکر کشی به بصره دشمنی با ایشان است، دو کشتی جنگی خود را در اختیار سلیمان آقا گذاشتند و بعضی از اعراب خوزستان هم جانب دولت عثمانی را گرفتند و آنها متفقاً از خشکی و دریا کوشیدند که نگذارند قوای صادق خان و ناصر خان با یکدیگر ارتباط پیدا کنند. لکن نتیجه ای نگرفتند و لشکر یان صادق خان پس از فتح مهمی از شط العرب گذشتند و بصره را محاصره کردند. این محاصره سیزده ماه طول کشید و در این مدت کار بر سلیمان آقا و عمر پاشا و دولت عثمانی سخت شد و سرانجام در بهار سال ۱۱۹۰ سلیمان آقا تسلیم شد و بصره به دست صادق خان و ناصر خان آل مذکور فتح گردید. صادق خان پس از چهار ماه اقامت در بصره علی محمد خان زند را در آنجا گذاشت و خود با سلیمان آقا به شیراز نزد کریم خان بازآمد. در غیاب صادق خان برخی از اعراب خوزستان بر علی محمد خان حاکم

بصره شوریدند و به وسیله انداختن آب در میان سپاه ایران جمعی از آنان را تلف کردند و حکمران زند نیز به دست غلام خود به قتل رسید. کریم خان باردیگر صادق خان را در ۱۱۹۲ به تنبیه اعراب سرکش و ضبط بصره روانه کرد. صادق خان یاغیان را سرکوبی کرده به بصره رفت و تا ماه صفر سال ۱۱۹۳ در آنجا بود.

در این تاریخ خیر مرگ کریم خان به او رسید. وی فوراً به شیراز برگشت و چون بصره خالی ماند، ترکان عثمانی به سهولت باردیگر آنجا را به تصرف درآوردند.

مرگ کریم خان

کریم خان در اواخر عمر به مرض سل مبتلا گردید و چون سن او در این تاریخ قریب به هشتاد سال بود روز به روز ضعف بیشتر بر وجودش مستولی می شد. واقعه قتل علی محمد خان و شورش اعراب و پاره ای شورشهای دیگر در برخی از ولایات، بر اثر انتشار خبر دروغی مرگ او، کریم خان را افسرده تر و ناتوانتر می کرد، تا اینکه در ۱۳ صفر سال ۱۱۹۳ در شیراز درگذشت.^۱

مدت فرمانروایی کریم خان مجموعاً سی سال و هشت ماه و دوازده روز بوده است. کریم خان از پادشاهان خوب و نیک سیرت ایران است؛ او مردی بود ملت پرور، خوش رفتار، عادل، بدور از حس کینه توزی و سخت گشی. بسیار ساده می زیست و از تشریفات و تکلفات و تجملات سلطنتی بیزار بود و حتی از قبول عنوان پادشاهی و سلطنت احترامی جست و خود را در تمام مدت «وکیل الرعایا» می خواند. از بناهای او در تهران عمارتی بوده است به نام «خلوت کریم خانی» و در شیراز بازار و مسجد و حمام و کیل و برخی عمارات دولتی.

جانشینان کریم خان

بعد از مرگ کریم خان، بین نزدیکان او بر سر جانشینی نزاع در گرفت و زکی خان برادر مادری کریم خان - که به قساوت و بی رحمی معروف بود - چون می دانست که با وجود صادق خان و پسران کریم خان، بزرگان خاندان زند زیر بار حکم او نمی روند، برای مجبور ساختن آنان، اراک سلطنتی و حرم کریم خانی را - که منزل و پناهگاه آن جماعت بود - محاصره کرد. سه روز این محاصره ادامه داشت و پس از آن قرار به مصالحه شد و در تمام این مدت جنازه کریم خان بر زمین بود. عاقبت زکی خان جنازه برادرش را به خاک سپرد و نام سلطنت را بر پسر بزرگتر کریم خان (ابوالفتح خان) گذاشت و چند روز بعد برادرش محمد علی خان را - که داماد

۱- تاریخ مرگ کریم خان را چنین گفته اند: «ای وای کریم خان مرد» که به حساب اجدد برابر است با ۱۱۹۳.

زکی خان بود. با او در این امر شریک قرارداد و خود در حقیقت زمام کارها را در دست گرفت و پانزده تن از بزرگان زند را کشت و اموال آنها را مصادره و بین لشکریان تقسیم کرد.

ابوالفتح خان زند

ابوالفتح خان پسر کریم خان - چنانکه گفتیم - بعد از دفن جنازه پدرش به سلطنت رسید و به دستور زکی خان محمدعلی خان برادرش نیز با او شریک شد. از بزرگان زندیه کسانی که به دام زکی خان نیفتاده بودند، یکی صادق خان بود، برادر ضلیبی کریم خان - که با پسرش در بصره اقامت داشت - و دیگری علی مرادخان سردار کریم خان که اندکی قبل از مرگ کریم خان به اصفهان مامور شده بود.

صادق خان با پسرش جعفرخان از بصره به جانب ایران حرکت کرد که خود را به شیراز برساند. همینکه به نزدیک شیراز رسید و از کارها و نیت زکی خان اطلاع یافت، به سمت کرمان شتافت. علی مرادخان نیز در اصفهان سر به شورش برداشت. زکی خان با چهل هزار سپاهی به دفع او به جانب اصفهان حرکت کرد. در «ایزدخواست» جمعی از لشکریان که از حرکات سوء و ناهنجار زکی خان به جان آمده بودند او را به قتل رسانیدند و ابوالفتح خان در سلطنت خود استقلال یافت.

صادق خان و پسرش جعفر خان به محض رسیدن اخبار قتل زکی خان خود را از فرسنگان کرمان به شیراز رسانیدند و اطاعت ابوالفتح خان را پذیرفتند. ابوالفتح خان که از جوانی به میگزاری و عیاشی عادت کرده بود چون خود را فارغ و راحت یافت، در باده گزاری بیش از پیش راه افراط سپرد و هر قدر صادق خان کوشید که او را در خط اعتدال نگاه دارد، فایده ای نبخشید. عاقبت صادق خان وی را خانه نشین کرد و خود متصدی امر سلطنت شد.

صادق خان استظهارالدوله

صادق خان در روز پنجشنبه سوم ربیع الاول سال ۱۱۹۴ (ه.ق) ابوالفتح خان را با دو برادر دیگرش خانه نشین کرد و خود بر تخت شاهی نشست. علی مراد خان که تا این تاریخ از ابوالفتح خان اطاعت می کرد و به نام خدمت به او، ذوالفقارخان افشار، حاکم یاغی خمسه و اسماعیل خان قشقایی، از سرکشان مخالف را کشته و سرهای آنان را به شیراز فرستاده بود، چون خبر عزل ابوالفتح خان را شنید، به ضدیت صادق خان در اصفهان خود را پادشاه خواند. صادق خان برای اینکه سرکردگان نیرویی را که در اطراف علی مرادخان

بودند پراکنده کند، به زجر و آزار کسان آنها پرداخت و این عمل سران سپاهی مقیم اصفهان را بر ضد خود صادق شورانید و نادر سال این آشفتگی دوام داشت. سرانجام در سال ۱۱۹۵ علی مرادخان یکی از سرداران خود را به جنگ صادق خان به شیراز فرستاد. علی نقی خان پسر صادق خان این اردو را در خارج شیراز شکست داد و بسیاری از سران سپاهی علی مرادخان اسیر شدند و خود علی مرادخان به حدود کرمانشان رفت. ولی پس از جمع آوری نیروی جدید به شیراز حمله برد و این بار جعفرخان پسر صادق خان - که برادر مادری علی مرادخان بود - نسبت به پدر خیانت ورزید و با اکبرخان پسر زکی خان جانب علی مرادخان را گرفتند و صادق خان و پسر دیگرش علی نقی خان در شیراز محصور شدند. بعد از نه ماه محاصره علی مرادخان در محرم سال ۱۱۹۶ شیراز را گرفت و صادق خان و علی نقی خان را کشت و ابوالفتح خان و پسران دیگر کریم خان را ناپینا کرد و خود به پادشاهی نشست و در عزای خدمتی که جعفرخان نسبت به او کرده بود، وی را حکومت کردستان داد.

علی مرادخان زند

علی مرادخان - که خواهرزاده زکی خان بود - بعد از آنکه به دستگیری اکبرخان قدرت به دستش افتاد و از جانب سران زند آسوده خاطر شد، در اصفهان حدود چهل هزار سپاهی تهیه دید و به عزم تسخیر مازندران و استرآباد و دفع قاجار به عازم تهران شد و از آنجا پسر خود را از راه لار به فتح مازندران فرستاد. شیخ ویس خان پسر علی مرادخان - که اندکی بعد پدرش و سران دیگر زندیه به او پیوستند - در سال ۱۱۹۸ (ه.ق) ساری را فتح کرد و آغامحمدخان قاجار را از آنجا راند و او از مازندران به استرآباد گریخت. شیخ ویس خان یکی از سرداران خود را به محاصره استرآباد مامور کرد؛ اما این سردار به علت یاری ترکمانان به آغامحمدخان و افتادن قحطی در میان سپاهیان نتوانست کاری انجام دهد، بلکه در آخر دستگیر و کشته شد. شیخ ویس خان پس از شنیدن این خبر ساری را ترک گفت و به تهران پیش پدرش برگشت؛ اما پدرش روی خوش به او نشان نداد و اردوی دیگری به مازندران فرستاد، که افراد این اردو نیز به زودی متفرق شدند.

علی مرادخان که در همین ایام در برابر طغیان جعفرخان و یکی دو تن مدعی دیگر قرار گرفته بود، به اصفهان برگشت و همینکه به مورچه خورت رسید فوت کرد (سال ۱۱۹۹ ه.ق).

صباحی از شعرای معروف آن دوره، تاریخ مرگ علی مردان خان و جلوس جعفرخان را چنین گفته است:

نوشت كلك صباحی: ز قصر سلطانی علی مراد برون شد، نشست جعفر خان

جعفر خان زند

پس از فوت علی مرادخان، جعفر خان پسر صادق خان استظهارالدوله و برادر مادری علی مرادخان - که به حکومت کردستان و خمسه منصوب شده و در لشکر کشی علی مرادخان به مازندران بر او شوریده بود - به اصفهان رفت و به محض ورود شیخ ویس خان را گرفت و کور کرد. سپس نجف خان زند را با سپاهی به عزم دفع قاجاریه به تهران فرستاد. آغامحمدخان لشکر جعفر خان را یک بار در قم و بار دیگر در کاشان مغلوب کرد و جعفر خان از ترس اصفهان را رها کرد و به شیراز گریخت و آغامحمد خان تهران و قم و کاشان و اصفهان و کردستان را مطیع خود ساخت. جعفر خان پس از مراجعت آغامحمدخان، اصفهان را از قاجاریه پس گرفت؛ اما سال بعد یعنی در ۱۲۰۰ باردیگر آنجا را از دست داد و باز به فارس عقب نشینی کرد و از این تاریخ تا سال ۱۲۰۲ پیوسته بین طرفداران قاجاریه و زندیه نزاع در میان بود، تا اینکه در همین سال جعفر خان به توطئه بعضی از امرای زندیه مسموم و مقتول شد و صید مرادخان زند جای او را گرفت.

صید مراد خان زند

پس از کشته شدن جعفر خان، یکی از سران زند به نام صید مرادخان بر تخت نشست. پسر بزرگ جعفر خان به نام لطفعلی خان که با وجود جوانی و صغر سن بیشتر در رکاب پدر شمشیر می زد، در این تاریخ مأمور بنادر و سواحل خلیج فارس بود. چون خبر کشته شدن پدرش را شنید به سرعت خود را به شیراز رسانید و پایتخت را از صید مرادخان گرفت و توطئه کنندگان را در قتل پدر کشت و خود در سنه ۱۲۰۳ بر تخت شاهی نشست.

لطفعلی خان زند

لطفعلی خان در سن بیست و سه سالگی، روز ۱۲ شعبان سال ۱۲۰۳ به شیراز وارد شد و در عین جوانی و شادابی مدعی تاج و تخت شد. او که زندگیش بر پشت زین اسب و میدان جنگ گذشته بود، شاید در شمار شجاع ترین و در عین حال خوش سیماترین پادشاهان

۱- قصر سلطانی به حساب ایجاد برابر است با ۵۵۰، اگر از آن ۳۳۵ (علی مراد) را برداشته و بدان ۱۰۰۲ (جعفر خان) را بیفزاییم حاصل ۱۱۹۱ سال قمری مرگ علی مرادخان و به حکومت رسیدن جعفر خان می شود.

ایران باشد. لطفعلی خان از این تاریخ تا سال ۱۲۰۹ - که به ناکامی از جهان رفت - يك دم آسوده نبود و سرانجام نیز بر اثر خیانت همراهان خود به چنگ خان خونخوار قاجار افتاد. او چنان اظهار کفایت و لیاقت و شجاعت نموده که بزرگترین دشمنش یعنی آغامحمدخان قاجار در حق او نتوانسته است از تمجید و تحسین خودداری کند. گویند وقتی که در قصبه نوا برای باباخان قاجار - که بعدها فتحعلی شاه شد - در طرف يك هفته پنج پسر زاده شد و خبر این قضیه به گوش آغامحمدخان رسید، گرچه این پادشاه نسبت به لطفعلی خان نهایت عداوت داشت گفت: «کاش یکی از این پسرها لطفعلی خان بود».

لطفعلی خان پس از آنکه به سلطنت رسید کلاتری شیراز را که از طرف پدرش جعفرخان به حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم (کدخداباشی محلات حیدری) سپرده شده بود، همچنان به مشارالیه واگذار کرد و به واسطه اطمینانی که به او داشت وقتی به طرف کرمان مسافرت جنگی خود را آغاز کرد، او را به وزارت برادر خود خسر و خان منصوب گردانید و نظم شهر را بدو سپرد. اما این مرد خیالات دیگری در سر می‌پرورانید و دائم به تحریک و دسیسه مشغول بود. هنگامی لطفعلی خان متوجه جنگ اصفهان شد. گرچه تا اندازه‌ای از سوءنیت و خیالات فاسد حاج ابراهیم آگاهی یافته بود، به عللی، مانند سابق برادر خود را در شیراز گذاشت و حاج ابراهیم را وزارت او داد. حاج ابراهیم پی برده بود که دسیسه‌های وی به اطلاع لطفعلی خان رسیده است و دیر یا زود ممکن است به جزای کج رویها و ناپاکیهای خود برسد؛ بنابراین خواست پشتیبان نیرومندی برای خود پیدا کند، به همین منظور نزد آغامحمدخان قاجار رفت - که در این تاریخ تنها دشمن مقتدرخان زند بود - و سرسپردگی خود را نسبت به وی در خفیه اظهار داشت و از او دستورهایی گرفت. حاج ابراهیم يك روز کلیه امرای زند را - که مستحفظ ارك و حرمسرای شاهی بودند - دعوت کرد. آنان نیز با کمال سادگی بدون اسلحه به خانه او رفتند. حاج ابراهیم که قبلاً جماعتی را به قصد قتل آنها در کمین گذاشته بود، چون مهمانان رسیدند به يك اشاره تمام آنها را توسط سرپازان خود دستگیر کرد و بلافاصله خبرش را به برادران و کسان خود - که در اردوی لطفعلی خان سرکرده فوج بودند - رسانید. چون این خبر به آن عده خائنین رسید، شبانگاه يك باره به سراپرده شاهزاده حمله کردند. قشون وی از این حمله خائنانه و غیرمترقبه سراسیمه و پراکنده شدند و خود لطفعلی خان به سرعت بر اسبی بی‌زین و برگ نشست و به طرف شیراز حرکت کرد؛ اما چون به قصبه ابرج رسید از توطئه مطلع شد. با این حال به حاج ابراهیم ورود خود را پیغام داد. حاجی در جواب گفت: «من اراده ترا دانستم و جز این چاره‌ای نداشتم، آرزوی شیراز را از دل بیرون کن!» لطفعلی خان به محاصره شیراز پرداخت؛ اما حاج ابراهیم به وسایل مختلف قشون وی را به داخل شهر کشانید و او را

بی سپاه گذاشت. شاهزاده زند ناچار به طرف بوشهر حرکت کرد. حاجی نیرویی به دنبال او فرستاد ولی او از بوشهر به بندر ریگ گریخت.

لطفعلی خان در بوشهر و بندر ریگ عده‌ای در حدود هزار نفر را فراهم آورد و برای جنگ با حاجی ابراهیم - که خود را تسلیم خان قاجار کرده و از طرف او امداد گرفته بود - آماده شد و به سوی شیراز یورش برد. هر چند سپاه دشمن هشت هزار نفر بودند آنان را شکست داد و دوهزار اسیر بگرفت و تا نزدیک شهر شیراز پیشروی کرد؛ لکن نتوانست قلعه محکم شیراز را متصرف شود و به همین وضع اوقات را به جنگ و گریز می‌گذرانید تا اینکه در بهار سال ۱۲۰۶ (ه.ق) آغامحمدخان قاجار به سمت شیراز حرکت کرد. قشون انبوه و عظیم قاجار در ابرج - که در شمال شیراز است - اردوزد. ناگاه قشون لطفعلی خان هجوم آورده به داخل اردوی قاجار ریختند و در اندک مدتی آن اردوی عظیم از هم پاشیده شد و اگر چند دقیقه دیگر ادامه پیدا می‌کرد اساس قدرت خان قاجار از هم فرومی‌ریخت. ولی تقدیر با تدبیر ناقص لطفعلی خان هم عنان آمد؛ به این معنی چون پراکندگی اردوی قاجار را دید فرمان داد که دست از جنگ بکشند. سپاهیان فاتح او نیز هر چه یافته بودند بر داشته از میدان جنگ بیرون رفتند. همینکه سپیده دم مید و صدای مؤذن بلند شد لشکریان لطفعلی خان دریافتند که فریب خورده و آغامحمدخان فرار نکرده است بلکه بر عکس خود آنها مجبورند میدانی را که به نیروی شجاعت از خون دشمنان رنگین کرده‌اند مقلوبانه ترک کنند.

خان قاجار پس از این فتح روز اول ذیحجه سال ۱۲۰۶ (ه.ق) وارد شیراز شد و ساعتی در عمارت کلاه فرنگی بر سر قبر کریم خان - همان کسی که او را در زمان اسیری همچون اطفال خود دوست می‌داشت و همیشه او را نوازش می‌کرد - نشست. هنگامی که برخاست دستور داد تا قبر او را بشکافند و استخوانهایش را به تهران بفرستند تا در آستانه خلوت کریم خانی دفن کنند که آغامحمدخان بتواند هر روز آن را لگدکوب کند. از آن تاریخ استخوانهای آن پادشاه کریم النفس لگدکوب ترکمانان و ایل قاجار بود تا اینکه فتحعلیشاه قاجار در عهد سلطنت خودش دستور داد دوباره آنها را از خاک در آورده و به نجف فرستادند. آغامحمدخان در این سفر آنچه از آثار زیبای عمارت و کیلی از ستون سنگی مرمر و درهای خاتم در شیراز بود در آورده به تهران فرستاد و همچنین زنان و اطفال لطفعلی خان و کسان او را به دست آورده آنان را نیز به تهران گسیل داشت.

بعد از جنگ ابرج اگر چه لطفعلی خان قسمت زیادی از عده و عده لشکر کشی و مصافح با دشمن از بین رفت، مع هذا بنا به درخواست اهالی کرمان به آنجا رهسپار شد و بعد از جنگ مختصری با حاکم کرمان آنجا را متصرف شد و نام شاهی بر خود گذاشت و سکه و خطبه را به اسم او کردند (شعبان سال ۱۲۰۷ ه.ق) آغامحمدخان به محض این خبر را شنید

آرد و جمع کرد و به طرف کرمان رفت و آنجا را محاصره کرد.

در ایام محاصره روزی سکه طلای لطفعلی خان را دید، وقتی چشمش به نام کسی غیر از خود بر روی سکه افتاد، به اندازه‌ای در خشم شد که از همانجا چاباری فرستاد تا فتح‌الله خان طفل کوچک شاه زند را - که در تهران محبوس نگاهداشته بود - مقطوع التسل کنند. چهارماه از محاصره کرمان گذشت؛ خیانت سپاهیان لطفعلی خان او را مجبور کرد که شبانگاهی بعد از جنگ بسیار سختی، با همراهان معدود خود از حصار شهر بیرون آمده با اسبش موسوم به «غرّان» از خندق پنهانور جسته خود را بر قلب سپاه قاجار زد و به طرف بیابان فرار کرد. با فرار او مقاومت کرمان به پایان رسید و قشون قاجار در شهر ریختند. آغامحمدخان همینکه از فرار او آگاه شد، فرمان قتل عام داد و بیشتر مردم آن شهر را یا کشت و یا کور کرد و شهر کرمان شهر کوران شد و زنان و کودکان آن شهر را به سربازان خود بخشید.

لطفعلی خان بعد از فرار از کرمان بین هم و کرمان را - که حدود سی فرسخ است - بر پشت اسب در مدت بیست و چهار ساعت طی کرد. وقتی که به آنجا رسید، عده‌ای که او را شناخته بودند بر او ریخته اسبش را پی کردند و خودش را هم با شمشیر و خنجر مجروح ساخته و کت بسته به جانب اردوی قاجار نزد آغامحمدخان بردند (چهارم ربیع الثانی سال ۱۲۰۹ هـ. ق.). هنگامی که لطفعلی خان را دست بسته به حضور آغامحمدخان آوردند، همچون شیر خشمگین برافروخته بود. بدون اینکه سلام بکند در کناری ایستاد. خان قاجار گفت: چرا سلام نکردی؟ جواب داد: مردان را سلام باید گفت. این جواب که خالی از تعریض نبود^۱ در آغامحمدخان سخت اثر کرد و به حدی در غضب شد که برای انتقام از گفته او دستور داد که ترکمانان او را همه‌گونه آزار و شکنجه دهند و خود نیز با دست خویش چشمان او را از حدقه بیرون کرد و بعد آن دلاور کور را زنجیر کرده به تهران فرستاد و اندکی بعد دستور قتل او را داد. جسد آن دلاور را در امامزاده زید تهران دفن کردند.

آغامحمدخان بعد از آنکه لطفعلی خان را به نزدش آوردند، بازوبند گرانبهای او را از بازوی باکفایتش گشود. این بازوبند شامل سه قطعه الماس بود: یکی دریای نور، دیگری به

۱- آغامحمدخان قاجار خواجه بود، که به امر عادل شاه افشار اخته شده بود. گویند وقتی که لطفعلی خان از بازیافتن تاج و تخت ایران تماماً مأیوس شد و دانست که سلطنت ایران بر خان خواجه قاجار قرار گرفت، در نتیجه طبع سرشاری که داشت این رباعی را سرود:

یسارِب سَتَدی مَلک زَدَسْت جَو مُنسی دادی به مَخَنسی نه مَرَدی نه زَنسی
از گَرَدش رَوَزگار معلوم شد بیش تو چه دَف زنی، چه شَمشیر زنی

اسم نایب ماه و سومی به نام اکبرشاهی؛ که هر سه از بقایای جواهرانی بودند که نادرشاه از هند آورده و پس از پراکنده شدن به دست کریم خان افتاده و از او به لطفعلی خان رسیده بود. پس از مرگ لطفعلی خان، فرمان قتل عام خاندان زندیه صادر شد و از آن خاندان کسی معروف لعاند جز عبدالله خان که به مناسبت خویشاوندی با رضاقلیخان قاجار از مرگ رهایی یافت. با مرگ لطفعلی خان آخرین روزهای متزلزل حکومت خاندان زند پایان یافت. امام محمد رضا مؤلف ذیل تاریخ زندیه، پس از شرح داستان کشته شدن لطفعلی خان در کتاب خود به قطعه شعری تمثیل جسته است که عیناً از روی مجلّه یادگار آن را نقل می کنیم:

چراغِ کیان کشت ای کاش من	به مرگش چراغِ سخن کُشتمی
گرم قوتستی چراغِ فلک	به آسیبِ یک دم زدن کُشتمی
گرم دست رفتی به شمشیر صبح	آجل را به دست زَمَن کُشتمی
سلیمان چو شد کُشته اهرمن	مَدَد بایدم اهرمن کُشتمی
به مازندرانم ظفر بیاپیدی	که دیوانش را تن به تن کُشتمی
چو شیرین همی خویشان را به تیغ	پس از خسرو تیغ زن کُشتمی
اگر با حقوقش وفا کردمی	به هجران او خویشان کُشتمی
اگر حق مهرش به جا آرمی	طرب را چو گل در چمن کُشتمی
عروسانِ خاطر دهند از رضا	که شمع بیان در لگن کُشتمی
دل و دیده بر دست بنهادمی	چو سیما بزاب دهن کُشتمی

هم او را از آن حاصل نیستی
اگر خویشان در حزن کُشتمی

از شعرای معروف لطفعلی خان - که او را بارها مدح گفته است - فتحعلی خان صبای کاشانی است که بعدها از مداحان فتحعلی شاه قاجار شد و از طرف او لقب «ملک الشعراء» گرفت. صبا در روز ورود لطفعلی خان به شیراز قصیده ای گفته است حاوی تاریخ جلوس آن پادشاه که به این بیت ختم می شود و تاریخ جلوس را متضمن است:

رسم عدالت چو کرد زنده به تاریخ او گفت صبا: «او بود ثانی نوشیروان»
از جمله مدایحی که صبا درباره خاندان زندیه به ویژه لطفعلی خان سروده و باقی مانده است، قصیده مفصلی است که در این قصیده صبا لطفعلی خان را - که هنگام کشته شدن

پدرش جعفر خان و جلوس صید مرادخان بر جای او، در بوشهر بوده است - برای کوتاه کردن دست دشمنان و غاصبان سلطنت، به شیراز دعوت می کند. در اینجا ایباتی از آن قصیده را نقل می کنیم:

به برشاه فریدون فر، خورشید خصال
یاورش لطف علی، یار خدای متعال
عرضه ده از من غمگین پریشان احوال
ای جهاندار جوان، رستم سهراب دوال
بر خلاق ز جفای فلیک کینه سگال
لولیان را همه در ساق، مرصع خلخال
بندگان را همه دادند به عزت اموال
آنکه می بود شب و روز ندیم طبّال
از پس آنکه آلم یافتی از باد شمال
نبود نیر اقبال ترا بیم زوال
خاصه بر چون تو پسرای شه فرخنده خصال
وقت آن است که بر رزم کنی استعجال
آن ستم پیشه گاه بنشسته بر اورنگ الحال
بودیش پیکری از بیم تو لرزان چون نال

جانپ بندربوشهر شو ای پیک شمال
خسرو ملک ستان لطفعلی خان که بود
عرضه ده از من مسکین مَشوَش خاطر
کای شهنشاه جهان داور دارا رایت
هیچ دانی که چسان رفت و چسان می گذرد
غوریان را همه بر فرق، مکمل دیهیم
سروران را همه بردند به غارت ثروت
طلیل دولت بنوازند به نامش اکنون
رحم کن رحم بر آن کس که در آتش بگداخت
خسرو! تا که بود سیرمه مهر به چرخ
هست لازم به پسرخواستن کین پدر
وقت آن است که از بخت شوی مستظهر
آن سیه کاسه که پاهشته بر ایوان اکنون
بودیش سینه ای از سهم تونالان چون نی

خلق این خطّه به راحت همه جان بازانند

از صغیر و ز کبیر و زنساء و ز رجال

* *

*

سخنی پیرامون خاندان زند

هر چند کار این کتاب تحلیل تاریخ نیست؛ اما اکنون که از سلسله زند و خصوصاً کریم خان سخن رفته است، به نظر بی مناسبت نمی آید که با نگاهی، ولو گذرا، موضع و موقف این خاندان را در آن دوران، به نسبت ملت و همچنین تاریخ ایران بدانیم.

در این گفتار از جریانهایی پس از نادر و شروع اغتشاشاتی که با مرگ وی دامنگیر ایران شد، هر چند مختصر، بحث کردیم و گفتیم که چگونه زمان نه چندان کمی، کشور را نظم و ثباتی نبود و امرای محلی و رؤسای عشایر، بر ایران هزار پاره شده حکومت می کردند. حال اگر به جهان آن روزگار نظری بیندازیم و علی الخصوص اروپای قرون هفدهم و هجدهم

میلادی را بنگریم، خواهیم دید در شرایط و اوضاعی که غرب پس از زنسانس، رشد و پیشرفت فزاینده در زمینه‌های علمی و هنری روز به روز آهنگ سریع‌تری به خود می‌گرفت، شرق و خصوصاً ایران، شاهد لشکرکشی‌های بی‌شمار و کشت و کشتارهای بی‌حساب است که نتیجهٔ همیشگی و تکراری آن برافتادن امپری جاه‌طلب و مالیات‌بگیر و براریکهٔ قدرت انگیخته‌دادهٔ امپری دیگر با خصوصیات غالباً مشابه و در این میان نصیب مردم علاوه بر از دست دادن پدران و فرزندان و گاهی اضافه بر آن عیرض و ناموسشان، فقر و فاقهٔ بیشتر و دیگر هیچ.

با شرحی که گذشت در برهه‌ای از این تاریخ، کریم‌خان زندبر امور مسلط شد و حکومت مستقل و مقتدری تشکیل داد و جز خراسان - که آنجا را نیز به میل خود در اختیار شاه‌رخ افشار گذاشته بود - سایر نواحی و بلاد ایران را مطیع و منقاد خویش ساخت. بنا به اظهار مورخین کریم‌خان مردی خودساخته و در عین حال بزرگ‌منش بود و با وصلی که پیش از تسلط بر امور و برانداختن رقیبان، در کارنامهٔ عملش گاه و بیگاه کشتار و خونریزی به چشم می‌خورد؛ اما پس از آن، تاریخ ایران پادشاهی تا آن درجه ساده و عادل، کمتر به یاد دارد. وی خود را شاه خواند و دیوان و دربارش به نسبت بسیار کم خرج بود. او با وجودیکه بی‌سواد بود، به علم و دانش توجه بسیار داشت و دانشمندان را بیش از دیگران ارج می‌نهاد. در سیاست خارجی چون سلطان محمود و نادرشاه به کشورگشایی و لشکرکشی‌های آنچنانی پرداخت و به عکس به برقراری و توسعهٔ روابط بازرگانی با دول همسایه و کشورهای بزرگ اهتمام کرد و طبق فرمانی اجازه داد که در بوشهر نمایندگی بازرگانی دایر کنند و در خلیج فارس به تجارت بپردازند. همین امر موجب رونق اقتصادی بنادر ایران، خصوصاً بندرعباس شد.

پس از کریم‌خان باز به همان داستان تکراری تاریخ ایران برمی‌خوریم، جنگ بر سر جانشینی و...

تنها در سطر آخر سرگذشت این خاندان به نقطهٔ روشن دیگری می‌رسیم که به گواهی مورخین قدرت شمشیر را در کنار ارزشهای دیگر از جمله دانش و درک و درایت داشت. او لطفعلی‌خان زند بود که امید می‌رفت با تکیه بر تواناییهایش بتواند اوضاع ایران را از نو سر و سامانی ببخشد و با وجود او دانش و فرهنگ و هنر این مرزوبوم اجازه و امکان نشو و نمایی بیابند؛ اما خیانت دست‌نشاندهانش حسرتی دیگر آفرید و ضمن از بین رفتن دلاور زند، بنیان خاندانی ریخته شد که سرتاسر دوران حکومتشان، ایران را سراسر فقر و جهل فرار گرفت و دورانی رقم خورد که از تاریک‌ترین سالهای تاریخ ایران است.

- منابع: تاریخ مختصر ایران، پاول هرن، ترجمه دکتر رضا زاده شفق، از ص ۱۰۶ تا ۱۰۹.
- تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال آشتیانی، ج ۲، از ص ۳۲۹ تا ۳۴۷.
- تاریخ الدول والامارات الكردیه، ج ۲، از ص ۲۹۵ تا ۳۵۶.
- فرهنگ معین، اعلام، ج ۶، ص ۱۵۷۲ و ۱۵۷۳ و ص ۱۸۱۴.
- مجله یادگار، سال سوم، شماره دوم، از ص ۱۰ تا ۲۶.